

آه! این انقلاب، چه قدر آلمانی است!

مقدمه: در زیر متن بیانیه‌ی روزا لوکزامبورگ، یکی از بهترین نمایندگان جنبش سوسیالیستی بین‌المللی باز انتشار داده شده است. روزا لوکزامبورگ، متولد ۱۸۷۱ در لهستان، از زمان جوانی در سیاست انقلابی فعال شد. او به رهبر حزب سوسیال دموکرات آلمان (SPD)، و سپس پس از اجبار به ترک لهستان تحت کنترل تزار به دلیل عقاید سیاسی خود، به یکی از رهبران جنبش مارکسیستی بین‌المللی بدل شد. روزا لوکزامبورگ به عنوان مخالف برجسته‌ی اپورتونیزم راست در حزب سوسیال دموکرات، پس از رأی نمایندگان این حزب در پارلمان به تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴ به نفع اعتبارات جنگی، به این نتیجه رسید که این حزب به «جسدی متعفن» تبدیل شده است.

روزا همراه با کارل لیبکنشت، اتحادیه‌ی «اسپارتاکوس» و سپس «حزب کمونیست آلمان» (KDP) را به عنوان یک رهبری بدیل برای طبقه‌ی کارگر بنیان گذاشتند. این دو رهبر که به دلیل مخالفت خود با جنگ جهانی اول زندانی شده بودند، به دنبال خیزش انقلابی کارگران آلمان در نوامبر ۱۹۱۸ از بند آزاد شدند.

جناح راست سوسیال دموکراسی به حکومت پیوست تا سرمایه داری را نجات دهد و جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر را درهم بشکند. هم روزا لوکزامبورگ و هم کارل لیبکنشت به دستور رهبران حزب سوسیال دموکرات در تاریخ ۱۵ ژانویه‌ی ۱۹۱۹ به قتل رسیدند.

این مقاله در نوامبر ۱۹۱۸ نوشته شد، یعنی مدتی نه چندان زیاد پس از آزادی روزا لوکزامبورگ از زندان. این مطلب در «پرچم سرخ» (Rote Fahne)، نشریه‌ی جدید «اتحادیه‌ی اسپارتاکوس» به چاپ رسید. محکومیت حکم مرگ و غیر انسانی بودن «عدالت» سرمایه داری از سوی او، همانقدر امروز موضوعیت دارد که در زمان نگارش آن.

* * *

در مورد زندانیان سیاسی، کسانی که طعمه‌ی نظم کهن شده بودند، ما نه آرزوی عفو داشتیم و نه بخشش. ما خواهان حق آزادی، حق تبلیغ و ترویج، حق انقلاب برای صدها انسان شجاع و متعهدی بودیم که در زندان‌ها و سیاه‌چال‌ها ضجه می زدند، چرا که آن‌ها در دیکتاتوری سابق جنایتکاران امپریالیست، برای مردم، برای صلح و سوسیالیزم مبارزه کرده بودند.

اکنون آن‌ها همگی آزاد هستند.

ما خود را باری دیگر در صفوف آماده‌ی نبرد می یابیم.

این باتد «شایدمان»^۱ و متحدین بورژوازی او، همراه با پرنس «ماکس فون بایدن»^۲ در رأس آن نبود که ما را رها کرد. این انقلاب پرونتری بود که درهای سلول‌های ما را گشود.

اما طبقه‌ی دیگری از ساکنین درمانده در آن عمارت‌های تیره و تار هستند که به کل فراموش شده‌اند. هیچ کسی در حال حاضر به چهره‌های رنگ پریده و

^۱ - فیلیپ شایدمان (۱۹۳۹-۱۸۶۵). رهبر راستی حزب سوسیال دموکرات آلمان که فعالانه از جنگ جهانی اول حمایت کرد. در سال ۱۹۱۸، او در خرد کردن جنبش انقلابی کارگری همکاری کرد.
^۲ - ماکس فون بایدن، تا پیش از خیزش کارگران در نوامبر ۱۹۱۸، صدراعظم آلمان بود.

بیمار افرادی فکر نمی کند که به خاطر تخطی از قوانین عادی، پشت میله های زندان آه می کشند.

با این وجود، قربانیان بیچاره‌ی نظم اجتماعی ننگینی که انقلاب علیه آن است، حضور دارند؛ قربانیان جنگ امپریالیستی، جنگی که محنت و فلاکت را تا سرحد شکنجه‌ی تحمل‌ناپذیر اعمال کرد؛ قربانیان آن قساوت و قصابی دهشتناک انسان‌ها که حتی فریاد افرادی با پست‌ترین غرایز را هم درآورد.

عدالت طبقات بورژوا باری دیگر مانند یک تور صید، می‌گذاشت کوسه‌های حریص و گرسنه فرار کنند، درحالی که ماهی‌های کوچک به دام بیفتند. سرمایه‌دارانی که در طول جنگ میلیون‌ها پول به دست آورده‌اند، با مجازات‌هایی مضحک، تپرنه یا آزاد شده‌اند. اما دزدان کوچک، مرد و زن، با احکام بیرحمانه‌ی مجازات روبرو شده‌اند.

این طردشدگان جامعه، بی‌رمق از گرسنگی و سرما، در سلول‌هایی که به زحمت گرم می‌شود، انتظار رحم و دلسوزی را می‌کشند.

آن‌ها بیهوده انتظار کشیده‌اند، چرا که آخرین بازمانده‌ی خاندان «هوهن-تسولرن»^۳ با شیفگی خود برای به جان هم انداختن ملت‌ها و تقسیم تاج و تخت، این مردمان بیچاره را فراموش کرد، و از زمان تسخیر لی‌یژ^۴، هیچ عفو، حتی در روز تعطیلات رسمی بردگان آلمان، یعنی روز تولد قیصر، وجود نداشته است.

انقلاب پرولتری اکنون باید با پرتو اندکی از شفقت، زندگی تیره‌ی زندانیان را روشن کند، مجازات‌های بیرحمانه را تحفیف دهد، مجازات‌های بربرمنشانه

^۳ - سلطنت «هوهن‌تسولرن». خانواده‌ی سلطنتی حاکم بر پروس و از سال ۱۸۷۱ به بعد، بر آلمان که در سال ۱۹۱۹ سرنگون شد.

^۴ - نبرد لی‌یژ (Bataille de Liège): تهاجم آلمان به بلژیک و نخستین نبرد جنگ جهانی اول که در ۵ اوت ۱۹۱۴ آغاز شد.

همچون استفاده از زنجیر و شلاق را ملغا سازد، تا حد امکان رسیدگی پزشکی و جیره ی غذا و و شرایط کار را بهبود ببخشد.

این وظیفه ای است که شرافت حکم می کند!

نظام مقرراتی و منضبط موجود که آکنده از روحیه ی طبقاتی ظالمانه و بربریت سرمایه داری است، باید از ریشه جایگزین شود.

اما یک رفورم کامل، در هماهنگی با روح سوسیالیزم، تنها می تواند بر یک نظم اجتماعی و اقتصادی نوین متکی باشد؛ چرا که جُرم و مجازات، در تحلیل نهایی، ریشه هایی عمیق در سازمان جامعه دارند. با این حال یک اقدام رادیکال هست که می تواند بدون هرگونه فرایند پیچیده ی حقوقی انجام شود. مجازات مرگ، این بزرگ ترین شرم قوانین مافوق ارتجاعی آلمان، باید به یکباره دور انداخته شود. چرا در این مورد این حکومت کارگران و سربازان تا به حد تأمل و درنگ می کند؟ حتی «بکاریا»^۵ ی اشراف زاده هم دویست سال پیش رسوایی مجازات مرگ را تقبیح کرد^۶. آیا این رسوایی برای شما، لیدرپور، بارث، دویمینگ وجود ندارد؟^۶

وقت ندارید؟ هزاران مشغله، هزاران مشکل و هزاران وظیفه پیش روی خود دارید؟ درست است. اما دقت کنید، به زمان نگاه کنید، چقدر وقت نیاز است که گفته شود: «مجازات مرگ ملغا شده!» آیا ادعا می کنید که درباره ی این موضوع هم بحث های طولانی و به دنبال آن رأی گیری لازم است؟ در این صورت آیا فکر نمی کنید خود را در پیچیدگی های فورمالیزم، در بند و تبصره های حقوقی، در مسائل کاغذبازی های اداری غرق کرده اید؟

^۵ - «بکاریا» (Cesare Beccaria): جرم شناس، حقوقدان، فیلسوف، سیاستمدار و یکی از متفکرین تأثیرگذار دوره ی روشنگری (۱۷۹۴-۱۷۳۸)

^۶ - گئورگ لیدرپور، امیل بارث و ارنست دویمینگ: رهبران حزب سانتربست «سوسیال دموکرات مستقل» (USPD) که به حکومت ائتلافی با سوسیال دموکرات ها پیوستند.

آه! این انقلاب آلمان، چقدر آلمانی است! چه قدر جدلی و مقررانی است! چقدر سفت و سخت، انعطاف ناپذیر و عاری از ابهت است! فراموش شدن لغو مجازات اعدام، تنها یک قلم کوچک از موضوعات بزرگ تر است. اما ببینید چگونه دقیقاً روح درونی حاکم بر انقلاب، در این جزئیات ناچیز به خود خیانت می کند!

بیا بید یک تاریخ عادی از انقلاب کبیر فرانسه را دنبال کنیم. بگذارید مثلاً نوشته ها «فرانسوا مینیه ی» خشک و عبوس را در نظر بگیریم.

آیا می توان این کتاب را بدون بالا رفتن ضربان قلب و عرق کردن پیشانی خواند؟ آیا کسی می تواند بعد از باز کردن کتاب، فارغ از اینکه کدام صفحه اش باشد، آن را تا پیش از اینکه با نفسی حبس شده آخرین نُت این تراژدی ترسناک را شنیده باشد، کنار بگذارد؟ این کتاب مثل سمفونی بتهوون است که به حالتی مهیب و عجیب کشیده شد، رعدی توفانی که از اورگ زمان نواخته شد، عالی و باشکوه در اشتباهات و همین طور دستاوردهایش؛ در پیروزی و همین طور شکستش؛ در نخستین فریاد شادمانی از فرط بی تجربگی و همین طور آخرین نفسش.

و اکنون این چه ارتباطی با ما در آلمان دارد؟

همه جا، کوچک و بزرگ، هر کسی احساس می کند که این ها هنوز و همواره همان شهروندان قدیم و جدی سوسیال دموکراسی مرده هستند، کسانی که برایشان نشان عضویت همه چیز است و انسان و روح آن هیچ چیز.

بیا بید این را فراموش نکنیم. تاریخ جهان بدون ابهت روح، روحیه ی عالی و رفتارهای والا ساخته نمی شود.

لیبکنشت و من، موقع ترک محیط مهمان نوازی که اخیراً در آن ساکن بودیم- لیبکنشت، در میان همراهان رنگ پریده و بیمار خود در ندامتگاه، و من با دزدان

عزیز و فقیر و زنان خیابانی که زیر یک سقف سه سال نیم از زندگی ام را با آن‌ها گذراندم- کسانی را دیدیم که با چشمان ناراحت ما را دنبال می‌کردند؛ در آنجا سوگند یاد کردیم که «شما را فراموش نخواهیم کرد!»

ما از کمیته‌ی اجرایی شورای کارگران و سربازان، خواهان بهبود فوری سرنوشت کلیه‌ی زندانیان در زندان‌های آلمان هستیم!

ما خواهان حذف مجازات مرگ از قوانین کیفری آلمان هستیم! طی چهار سال از این سلاخی و کشتار مردمان، خون همچون سیل جاری شده است. امروز، هر قطره‌ی این مایع ارزشمند، باید با عشق و تعهد در ظرف کریستال حفظ شود.

فعالیت انقلابی و انساندوستی ژرف؛ این‌ها به تنهایی، نفس و جان حقیقی سوسیالیزم هستند.

جهان باید وارونه شود. اما هر اشکی که می‌ریزد، آن هم هنگامی که می‌توانسته دریغ داشته شود، یک اتهام است و کسی که سهواً یک کرم خاکی نحیف را له کند، مرتکب جرم شده.

روزا لوکزامبورگ
۱۹۱۸

ترجمه: آرام نوبخت،
منبع: میلیتانت شماره ۷۵

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۴